

(۴) فعل

فعل نیز مانند صفت از جهت وابستگی آن به ذیروح و غیرذیروح به سه دسته تقسیم می‌شود:

دستهٔ اول افعالی است که در معنی حقیقی خود خاص ذیروح است، مانند گفتن، خواندن، نوشتن، خنیدن، گریستن، رقصیدن، کشتن، کشته شدن، مردن، چریدن، خزیدن، دویدن، و جز اینها. این گونه افعال را در معنی حقیقی آنها برای ذیروح به کار می‌بریم، و اگر برای غیرذیروح به کار ببریم، در معنی مجازی آنهاست. دستهٔ دوم افعالی است که در معنی حقیقی خود فقط خاص غیرذیروح است، مانند گداختن، خشکیدن، چکیدن، باریدن، وزیدن، نوشته شدن، چاپ شدن، برگزار شدن، باز شدن، آباد شدن، ویران شدن و جز اینها.

دستهٔ سوم افعالی است که هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح، مانند بودن، هستن، وجود داشتن، افتادن، آسیب دیدن، آشفته شدن، لرزیدن، رسیدن، غلتیدن، تغییر کردن، مشهور شدن، قوت گرفتن، جدا شدن و جز اینها.

اما تمایز میان ذیروح و غیرذیروح در مورد فعل هنگامی آشکار می‌شود که بخواهیم فعلی را به فاعلِ جمع نسبت دهیم. در این مورد اگر فاعلِ جمع ذیروح باشد، فعل را به صیغهٔ جمع می‌آوریم، ولی اگر فاعلِ جمع غیرذیروح باشد، معمولاً فعل آن را به صیغهٔ مفرد می‌آوریم. رعایت این قاعده در زبان تداول به روشنی دیده می‌شود، مثلاً می‌گوییم پاهام درد می‌کند، نمی‌گوییم درد می‌کنند؛ می‌گوییم گندمهای روی زمین ریخت، نمی‌گوییم ریختند؛ می‌گوییم چراغها خاموش شد، برقهای رفت، خیابانها خلوت است، لباسهای خیس شد، این پر تقالیها شیرین است، موهای بلند شده است، چشمها مтар است، پولهای تمام شد؛ انگشتها سوخت، حرفاهاش آدم را دلسرد می‌کند، دودوتا می‌شود چهارتا، و مثالهای بیشمار دیگری که ذکر آنها از حوصلهٔ این مقاله بیرون است. کافی است که به سخن گفتن روزانهٔ خود و دیگران توجه کنیم تا بینیم که معمولاً از این قاعدهٔ حاکم بر زبان پیروی می‌کنیم و شمّ زبانی ما قبول نمی‌کند که در این گونه موارد فعل را به صیغهٔ جمع بیاوریم.

گذشته از زبان تداول، شواهد بیشماری در زبان مکتوب کهن و معاصر می‌توان آورد که همهٔ حاکمی از وجود تمایز میان ذیروح و غیرذیروح از جهت مطابقت فعل با فاعل جمع ذیروح و عدم مطابقت آن با فاعل جمع غیرذیروح است.

«چندان بخاریند خود را تا ناخن اش بیفتاد.» (تفسیری بر

عشری از قرآن مجید، ۲۰۴).

«و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید، حالی آن حلّه‌های بهشت از ایشان فرو ریخت.» (ترجمهٔ تفسیر طبری، ۵۵/۱).

زبان فارسی ممیز ذیروح از غیرذیروح

(۲)

اسماعیل سعادت

باران و برف و تگرگ است و نمی‌توان گفت: در شهرهای شمالی ایران بارانهای سیل آسا می‌بارند. در مورد افعالی، مانند فعل افتادن، که هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح، باید گفت که این نوع افعال را اگر به ذیروح جمع نسبت دهیم به صیغه جمع و اگر برای غیرذیروح جمع به کار ببریم به صیغه مفرد می‌آوریم، چنانکه مثلاً می‌گوییم: دزدان در تاریکی شب از بام به زیر افتادند، ولی، تخته‌سنگهای عظیمی بر اثر زلزله از کوه به میان جاده افتاد. مسافران یک‌یک از راه رسیدند. «یاران برسیدند، کس پیش ملک حبشه فرستاد و دستوری خواست» (قصص الأنبياء، ۲۲۶). نامه‌هایی رسیده است که باید به آنها پاسخ داد. در کتابخانه این شهر کتابهای بسیار بود که اشغالگران همه را در آتش سوختند؛ در کشتی مسافران بسیاری بودند که چون کشتی غرق شد، نتوانستند خود را نجات دهند.

«هزار مرد از مهتر زادگان ولايت در آن قلعه هستند.» (سفرنامه ناصرخسرو، ۴).

مرا گر تهی بود از آن قند دست

سخنهای شیرین تر از قند هست (بوستان سعدی).

آن کس است اهل بشارت که اشارت دارد

نکته‌ها هست بسی محروم اسرار کجاست (حافظ).

«کارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه یک خلوت است.» (تاریخ بیهقی، نقل از لغت نامه دهخدا).

«و خلقهای بد در میان ایشان پدید آمد.» (قصص الأنبياء، نقل از لغت نامه دهخدا).

«مردم غور چون مور و ملخ بر سر آن کوه پدید آمدند.» (تاریخ بیهقی، پیشگفته).

● تشخیص. دلیل اینکه زبان فارسی فعل فاعل جمع ذیروح را به صیغه جمع و فعل فاعل جمع غیرذیروح را به صیغه مفرد می‌آورد آن است که برای یکایک افراد ذیروح شخصیت مستقل قائل است، آنها را از هم جدا می‌کند و فعلی را که برای آنها می‌آورد در حقیقت به یکایک آنها نسبت می‌دهد. اما فعل غیرذیروح را از هم جدا نمی‌کند و به یکایک آنها شخصیت فردی نمی‌دهد و جمع آنها را در حکم مفرد می‌گیرد. مثلاً وقتی که می‌گوید « قطرات خون از سرش بر زمین چکید» برای یکایک قطره‌ها شخصیت و فردیت واستقلال قائل نمی‌شود و فعل چکیدن را به یکایک آنها نسبت نمی‌دهد و در حقیقت مجموع قطره‌ها را در حکم نوع قطره می‌گیرد.

اما در مواردی که زبان به یکایک افراد جمع غیرذیروح نظر دارد و آنها را از هم جدا می‌کند و به هر یک شخصیتی مستقل

«خواست که آسمانها بدرد و زهم بشود از زَفِرِ ایشان» [در ترجمة تکادالسموات یتفطرن من فوقهن، سوری، ۵] (ترجمه قرآن موزه پارس).

«چون بر فرازها که بر کوهها (بُود) می‌گذازد و اندک اندک به هم می‌آید، جویهای خرد از آن تولد کند و چون این جویهای هم پیوندد جویی بزرگتر پدید آید.» (رساله آثار علمی، ۳۷).

«و در مدت‌های دراز بارانهای بسیار مانند طوفانها می‌بارد و در آن جویهای رود و آن آبهای گل و خاک را می‌برد.» (همان، ۳۶). «و ولایتهايي که در عهد پدرش قباد از دست رفته بود... باز دست آورد.» (فارس نامه ابن بلخی، ۹۴).

«جماعتی بر آن اند که بیتها که به زبان شیخ رفته است او گفته است.» (اسرار التوحید، ۲۱۸). «این بگفتد و نیزه بر نیزه یکدیگر زندند... تا نیزه‌ها بشکست.» (سمک عیار، ۲۵۷).

«خویشن در چاهی آویخت و دست در دوشاخ زد که بر بالای آن روییده بود و پایهایش بر جای قرار گرفت.» (کلیله و دمنه).

«و فتنه آنکه [آن است که] جنگهای نابیوسان و کارهای نااندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالف از نیام برآید.» (همان، ۸۰).

بخوشنید سرچشم‌های قدیم

نماند آب جز آب چشم یتیم (بوستان سعدی).

«چوبی از بالا در افتاد و سرش بشکست و قطرات خون از سرش بر زمین چکید.» (تذكرة الاولیاء، ۳۱۰).

«بر فهای عظیم افتاد و کوه و هامون را بینباشت.» (ترجمه تاریخ یعنی، ۳۴۹).

در آثار نویسندهای معاصر نیز رعایت این قاعده کاملاً مشهود است:

«در شمال ایران بادهای باران آور زیاد می‌وزد.» (ایران قدیم، مشیر الدّوله، ۳).

«همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید» (همان). «صحبت‌های شیرین جلیل پاشا به طول انجامید.» (شرح ملک آرا، عباس میرزا، به نقل از لغت نامه دهخدا).

چنانکه می‌بینیم افعالی که در این شواهد آمده است یا خاص غیرذیروح است یا افعالی است که می‌توان آنها را هم برای ذیروح به کار برد و هم برای غیرذیروح. قاعده‌ای که از این شواهد می‌توان استخراج کرد این است که فعل خاص غیرذیروح اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود به صیغه مفرد می‌آید. مثلاً می‌دانیم که فعل وزیدن خاص باد است که غیرذیروح است. مطابق این قاعده نمی‌توان برای بادها صیغه جمع آن را به کار برد و گفت: بادها می‌وزند؛ یا فعل باریدن خاص

بلکه سخن از فردیت و استقلال دادن به افراد فاعل جمع غیرذیروح است. مثلا در مثال زیر:

«و اگر کسی، پیش از آنکه آب و خاک گل شوند، یکی از آن بشکند، بیند که آب از میان خاک بیرون آید.» (آثار علوی، ۵۱). واضح است که گل شدن فعل ذیروح نیست که به فاعل غیرذیروح نسبت داده شده باشد و بر اثر آن فاعل غیرذیروح شخصیت یافته باشد، بلکه خود فعل غیرذیروح است؛ اما نویسنده برای اینکه آب و خاک را از یکدیگر متمایز کند و به هر یک، مانند افراد ذیروح، فردیتی مستقل بدهد، فعل را به صیغه جمع آورده است. از این گونه است مثالهای دیگر زیر:

«بخار زیبقی و بخار کبریتی بی غبار بوند، چون بر یکدیگر پیوندند بخار زیبقی بر کبریتی غالب آید.» (همان، ۶۰).

«اما تولد قلعی چنان بود که بخار زیبقی و کبریتی صافی و خالص و بی غبار باشند. پس از آنکه نضج تمام یابند، به هم پیوندند و ممتزج گردند.» (همان، ۶۱).

«اصلهای طبیعی را بی صورتها طبیعی هیچ معنی و فایده نیست... اصلهای طبیعی و صورتها طبیعی حکمت است که با هم باشند.» (کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی، ۴۵)

«گرده [= کلیه] دواند، یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و هر دو بر دفایده‌اند [= چسبیده‌اند] بر مهره‌های پُشمازه.» (هدایة المتعلمین، ۹۳).

چو این چهار گوهر [عناصر چهارگانه] به جای آمدند
ز بهر سپنجی سرای آمدند (فردوسی).

● افعال اسنادی و مجھول. تا اینجا افعالی که از آنها سخن گفته شد از نوع فعل خاص بود؛ اکنون به دو نوع فعل دیگر، یکی فعل اسنادی و دیگری فعل مجھول، می‌پردازیم و مسئله مطابقت و عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح را در آنها بررسی می‌کنیم.

در فعل اسنادی یکی از افعال بودن و شدن و گاه رفتن و آمدن و گشتن (گردیدن) معمولاً با صفت ترکیب می‌شود. در جمله‌های اسنادی صفت (مسند) به وسیله یکی از این افعال به مسند ایله نسبت داده می‌شود. در این نوع افعال معمولاً صفت غیرذیروح به غیرذیروح نسبت داده می‌شود، به همین جهت در صورتی که

می‌دهد غیرذیروح به مرتبه ذیروح تعالی می‌یابد؛ و این چیزی است که در اصطلاح ادبی به آن «تشخیص» (personification = شخصیت دادن) می‌گوییم. «تشخیص» گرایش روانی گوینده است به اینکه میان ذیروح و غیرذیروح شباهتهایی بیابد، و یکی از صنایع بدیعی است که به موجود غیرذیروح یا معنی مجرد شخصیتی دارای صفات و احساس و حیات خاص ذیروح می‌دهد، و این البته قیاسی کاملا «سو بژکتیو» است و بستگی به حالت درونی و احساس گوینده دارد، و این یکی از باریک‌ترین و شاید پیچیده‌ترین نکات در بحث مربوط به مطابقت یا عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح است. «تشخیص» در موضوع مورد بحث ما عبارت است از نسبت دادن فعل خاص ذیروح به فاعل جمع غیرذیروح. اگر، چنانکه گفته شد، به کار بردن فعل غیرذیروح برای فاعل جمع غیرذیروح موجب می‌شود که فعل به صیغه مفرد بیاید، به کار بردن فعل ذیروح برای فاعل غیرذیروح نیز موجب می‌شود که فعل به صیغه جمع آورده شود. حتی می‌توان گفت که فعل خاص ذیروح را عموماً به هر فاعل جمعی که نسبت دهیم، به مقتضای شم زبانی خود، نمی‌توانیم آن را به صیغه جمع نیاوریم:

چندان که می‌بینم جفا امید می‌دارم وفا
چشمان‌ت می‌گویند لا ابروت می‌گوید نعم (کلیات
سعدی، ۵۴۱).

گفتن فعل خاص ذیروح است؛ برای هر فاعلی، اعم از ذیروح و غیرذیروح، که به کار رود به آن شخصیت ذیروحی یا بهتر بگوییم شخصیت انسانی می‌دهد.

«کوهها و درختان و بناها را دید که بر موافقت شیخ رقص
می‌کردند.» (اسرار التوحید، ۲۴۲).

چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب ترنکردن زرع و نخیل (بوستان، ۷۴).
بادام بُنان مقننه بر سر بدریدند
شاهِ اسپر مان چینی در زلف کشیدند (منوچهری، ۱۷۴).

«اما حواس باطن آن اند که صور محسوسات را دریابند و بعضی آن اند که معانی محسوسات را دریابند.» (چهار مقاله، ۷).
گر به نزهتگه ارواح برَد بوی تو باد
عقل و جان گوهر هستی به نثار افسانند (حافظ).

روزی و عمرِ خلق به تقدیر ایزدی
این دستها همی بنویسند و بسترند (ناصر خسرو).
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتنند

baghahayi per nigar az daghaghae shahriyar (farxi)
و اما گاهی (و بیشتر در مباحث علمی و فلسفی که گوینده برای رعایت دقت به یک یک افراد فاعل جمع غیرذیروح نظر دارد) «تشخیص» به معنی نسبت دادن فعل ذیروح به غیرذیروح نیست،

خوردن، خواندن و گفتن است.

اگر فعلی متعددی داشته باشیم که فاعل آن ذیروح و مفعول آن غیرذیروح باشد، و آن را به صورت مجهول برای غیرذیروح جمع به کار ببریم، معمولاً آن را به صیغهٔ جمع می‌آوریم. مثلاً فعل متعددی نوشتن را در نظر می‌گیریم که فعل ذیروح است؛ اگر فرض کنیم که مفعول آن کتاب باشد که اسم غیرذیروح است و بخواهیم صورت مجهول آن یعنی نوشته شدن را به کتابها نسبت دهیم، این فعل مجهول را معمولاً به صیغهٔ مفرد می‌آوریم و مثلاً می‌گوییم: کتابها نوشته شد (نه: نوشته شدند) و به همین قیاس می‌گوییم غذاها خوردشده شد، نامه‌ها خوانده شد، سخنها گفته شد، و مانند اینها. «و آن کشته‌ها هر یک را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود... که اگر صفت آن کنند، اوراق بسیار نوشته شود.» (سفرنامه ناصرخسرو، ۵۶).

«این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد.» (سیاست نامه، ۱۰).

«و به حضرت خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشه شد.» (تاریخ بیهقی، ۸۳).

«پس از آنکه این نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد.» (همان، ۸۴).

«پوشیده گردد فَ ایشان خبرها آن روز [در ترجمهٔ فرمیت علیهم الانباء یومئذ، قصص، ۶۶] (قرآن موذه پارس، ۱۲۵).

«آن روز خبرها بر ایشان پوشیده شود.» (تفسیر ابوالفتوح، ۱۵/۱۵۸).

«و این قصه‌ها به جای خویش گفته آید.» (بلعمی، ۲۰۳).

«شمیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید.» (سیاست نامه، ۷).

«و اگر اتفاق افتاد که آن مجازی بسته شود...» (آثار علوی، ۴۴).

«و در میان مساجد چهار هزار ختمه قرآن سوخته شد.» (مناقب العارفین، ۲۱).

«بعد از این چند ولایت دیگر گرفته شد.» (مجمع الانساب، ۴۴).

«چند کتاب در هر بابی از علوم به نام این پادشاه ... کرده شد.» (داستانهای بیدپایی، ۳۷).

نوع دیگری از فعل مجهول افعالی مانند تطمیع شدن، تفسیر شدن، تعیین شدن، حل شدن (معماً)، مخابرہ شدن (خبر)، مصادره شدن (اموال) و محاصره شدن (شهر، لشکر) است. این گونه افعال، در حقیقت، صورت مجهول افعال متعددی تطمیع کردن، تفسیر کردن، تعیین کردن، حل کردن، مخابرہ کردن، مصادره کردن و محاصره کردن است که افعال خاص ذیروح است، ولی مفعول آنها بعضی ذیروح

فاعل ذیروح جمع باشد، فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید.

«و نعمتها فراوان و ارزان باشد.» (سفرنامه ناصرخسرو، ۲۳).

«راهها نایمن شده است.» (تاریخ بیهقی، ۲۷).

«دیو گفت: اگر دزد گاو بیرون برد و درها باز شود زاهد از خواب درآید.» (کلیله و دمنه، ۲۱۵).

«آن نبشه‌ها در دست من تر نشد.» (مناقب العارفین، ج ۱، ۴۵۳).

بناهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب (فردوسي)

«مساكن ايشان به مرگ ايشان ويران شد.» (تفسیر ابوالفتوح، ۱۵، ۱۵۶).

«این زمینها و آسمانها یک لخت بود.» (بلعمی، ۴۲).

«و بيشتر درختها پر بار بود.» (سفرنامه ناصرخسرو، ۱۵).

«بسا کوشکهای منقش و باگهای دلکش... که امروز با زمین هموار گشته است.» (چهار مقاله، ۲۸).

«خداآندا، اعضا و جوارح مرا روز قیامت چندان گردان کی هفت طبقه دوزخ از اعضا و جوارح من چنان پر گردد کی هیچ کس را جای نماند.» (اسرار التوحید، ۲۴۱).

اما افعالی مانند مطلع شدن، متولد شدن، مایوس شدن، قانع شدن، غضبناک شدن، غمگین شدن، هراسان شدن، بدگمان شدن و بسیاری افعال دیگر مانند آنها که از ترکیب صفت خاص ذیروح و فعل اسنادی ساخته شده است افعال خاص ذیروح است و معمولاً آنها را، چون به فاعل جمع ذیروح نسبت دهیم، به صیغهٔ جمع می‌آوریم.

در مورد فعل مجهول باید گفت که علی الاصول افعال متعددی را می‌توان به صیغهٔ مجهول درآورد. دکتر خانلری در نعریف این نوع فعل می‌نویسد فعل مجهول «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد یا فعلی [است] که به مفعول نسبت داده می‌شود»، بنابراین، «صیغهٔ مجهول از فعل متعددی ساخته» می‌شود، «زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول ندارد» (تاریخ زبان فارسی، ۲۱۳/۴). در فعل مجهول، فاعل نامعلوم است و مفعول جانشین فاعل می‌شود و آن را معمولاً با افعال شدن و گاه آمدن، گشتن (گردیدن) و رفتن می‌سازند، مانند نوشته شدن، خورده شدن، خوانده شدن و گفته شدن که صورت مجهول افعال متعددی نوشتن،

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید (حافظ).

ولی اگر مشبهٔ غیرذیروح و مشبهٔ به نیز غیرذیروح باشد، فعل با مشبهٔ جمع مطابقت نمی‌کند و به صیغهٔ مفرد می‌آید:
«دلهای شما به سختی و بی‌آبی چنان چون سنگهای خاره گشته است.» (تفسیر پاک، ۱۰).

«نعمتهای این جهانی چون روشنایی برق است.» (کلیله و دمنه).
«فرمانهای ایشان چون شمشیر بران است.» (تاریخ بیهقی، ۱۰۵).

شاهد زیر از جهت تمایز میان مشبهٔ به ذیروح و مشبهٔ به غیرذیروح بسیار گویاست:
«شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هر دو (= شهوت و غضب) خادم تن‌اند و طعام و شراب علف تن است.» (کیمیایی سعادت، ۲۰).

در جملهٔ اول شهوت و غضب به خادم که اسم ذیروح است تشبیه شده است و بنابراین فعل اسنادی (= اند) به صیغهٔ جمع آمده است، ولی در جملهٔ دوم که طعام و شراب به علف تشبیه شده است که اسم غیرذیروح است، فعل اسنادی (= است) به صیغهٔ مفرد آمده است.

نتیجه

از آنچه در بخش مربوط به فعل گفتیم، به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که:

(۱) فعل غیرذیروح، اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود، به صیغهٔ مفرد می‌آید.

(۲) فعل ذیروح، اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود، به صیغهٔ جمع می‌آید.

(۳) در افعالی که هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح، فعل اگر برای فاعل جمع ذیروح به کار رود به صیغهٔ جمع و اگر برای فاعل جمع غیرذیروح به کار رود به صیغهٔ مفرد می‌آید.

(۴) در افعال اسنادی که مسنداً لیه جمع غیرذیروح است، اگر مسنداً خاص ذیروح باشد، فعل به صیغهٔ جمع و اگر خاص غیرذیروح باشد، فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید.

(۵) در افعال مجهول، اگر مفعول فعل متعدد آنها ذیروح باشد، فعل برای فاعل جمع به صیغهٔ جمع و اگر غیرذیروح باشد، به صیغهٔ مفرد می‌آید.

(۶) در تشبیه، اگر مشبهٔ به ذیروح باشد، فعل برای مشبهٔ جمع غیرذیروح به صیغهٔ جمع و اگر غیرذیروح باشد، به صیغهٔ مفرد می‌آید.

و بعضی غیرذیروح است. مثلاً مفعول فعل تطمیع کردن ذیروح است، زیرا کسی را تطمیع می‌کنند نه چیزی را، ولی مفعول فعل تفسیر کردن غیرذیروح است، زیرا چیزی (نوشته‌ای) را تفسیر می‌کنند نه کسی را. اماً مفعول فعل تعیین کردن هم ذیروح است و هم غیرذیروح؛ هم کسی را تعیین می‌کنند و هم چیزی را:
«آن گاه مثال داد تاروزی مسعود و طالعی می‌مون برای حرکت او تعیین کردند.» (کلیله و دمنه).

ز قید عشق آزادی، اسیری، تا ابد نبود
چو بهر عاشقی حکم ازل کرده است تعیین (اسیری)
پس تطمیع شدن فعل ذیروح و تفسیر شدن فعل غیرذیروح است
و فعل تعیین شدن هم برای ذیروح به کار می‌رود و هم برای غیرذیروح. اولی برای فاعل جمع ذیروح به صیغهٔ جمع، دومی برای فاعل جمع غیرذیروح به صیغهٔ مفرد می‌آید، و سومی، اگر برای فاعل ذیروح جمع به کار رود به صیغهٔ جمع و اگر برای فاعل غیرذیروح جمع به کار رود به صیغهٔ مفرد می‌آید (مأموران محل تطمیع شده بودند؛ در این کتاب آیات قرآنی به شیوهٔ تفسیر به رأی تفسیر شده است؛ عده‌ای از مأموران دولتی برای رسیدگی به تخلفات تعیین شده‌اند؛ روزهای نوزدهم تا بیست و یکم آذر برای برگزاری سمینار بررسی رمان تعیین شده است).

● تشبیه. مورد دیگری که در آن تمایز میان ذیروح و غیرذیروح از جهت مطابقت یا عدم مطابقت فعل با فاعل جمع غیرذیروح مشهود است هنگامی است که غیرذیروح را به ذیروح یا غیرذیروح دیگر تشبیه می‌کنند. آنچه از شواهد زیر بر می‌آید نشان می‌دهد که اگر مشبهٔ غیرذیروح و مشبهٔ به ذیروح باشد، فعل (که در مثالهای زیر فعل اسنادی است) با مشبهٔ جمع مطابقت می‌کند، به این معنی که فعل مشبهٔ جمع به صیغهٔ جمع آورده می‌شود.

«همهٔ اعضای تن لشکروی (دل) اند.» (کیمیایی سعادت، ۱۵).
«تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند.» (همان، ۱۹).

«پس حواس خادم عقل اند.» (همان، ۳۰).
«دین و ملک دو برادر همزادند.» (چهار مقاله، ۱۱).